

رضا ایراندوست تبریزی*

فقدان یک نکومرد یادی از استاد روانشاد، دکتر مهدی روشن ضمیر

در فرهنگ ما ایرانیان رسم چنین است که معمولاً در زمان حیات انسانهای فرهیخته از آنان تجلیل رسمی به عمل نمی‌آوریم، اما آن گاه که چهره در مفاک خاک پنهان کردند، در تکریمشان مجالس بزرگداشت برپا می‌کنیم و نام و یادشان را گرامی می‌داریم.

این موضوع شاید چند علت داشته باشد:

- اول آن که انسان عادتاً قدر نعمتی را که در اختیار دارد نمی‌داند ولی چون آن نعمت از کف او بیرون رفت، دست حسرت بر زانو می‌زند و خویشتن را ملامت می‌کند.

- دوم آن که ارجگذاران بزرگیهای معنوی از آن بیم دارند که اگر در

* عضو هیأت علمی گروه آموزشی زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه تبریز

زمان حیات این فرهیختگان در تأیید و تکریم آنان مطلبی بر زبان و قلم خود جاری کنند، ممکن است به سالوسی متهم شوند.

اما، شاید علت اصلی این موضوع آن باشد که بزرگان، به سبب استغناى معنوی و بی‌نیازی‌شان از این گونه تجلیله‌ها، هرگز رضا نمی‌دهند که در حال حیاتشان در باب مراتب دانش و سجایای اخلاقی آنان مطلبی گفته و یا نوشته شود.

در نتیجه، بسیاری از ابعاد روحی و درجات علمی این انسانهای والا ناشناخته می‌ماند و آن گونه که سزاوار است از وجود ذی‌جود آنان استفاده نمی‌شود. اگر انسانهایی با چنین ویژگیها عزلت‌گزین نیز باشند، شناسایی و معرفی آنان دشوارتر می‌شود.

اما این انسانهای برگزیده هنگامی که دیده از این جهان فرو بستند و به لقای حق پیوستند، توجه همگان را بر واقعه مرگ خویش معطوف می‌کنند. خوشبختانه، اخیراً بزرگداشت نخبگان عرصه‌های علم و ادب در زمان حیات آنان، مورد اعتنا قرار گرفته است و این نشان می‌دهد که منزلت بزرگیها و بزرگواریها به فراموشی سپرده نشده است و برگزیدگان همچنان صدرنشین دلها و مورد اکرام خاص و عام می‌باشند، به ویژه اگر متعلق به اخلاق نیکوی انسانی نیز بوده باشند.

اگر تکریم این انسانهای بزرگ در زمان حیات آنان میسر نشود؛ تجلیل از آنان پس از مرگشان نیز، از این لحاظ که ارجمندی ملکات اخلاقی و اهمیت دانش و دانشوری را نشان می‌دهد، بسیار ثمربخش و سازنده خواهد بود.

استاد زنده‌یاد دکتر مهدی روشن‌ضمیر یکی از نادر کسانی بود که با

نگارش کتابهای «یاد یاران» و «دیار خوبان» در قلمرو تجلیل از بزرگان، چه در زمان حیات آنان و چه پس از مرگشان، گامی مؤثر و کم سابقه برداشت و به قدری در این زمینه تلاش نمود که این گونه نگارش را تا حدّ یک نوع ادبی جداگانه و مستقلّ ارتقا داد. آن ادیب توانا با چاپ دو کتاب یادشده بزرگیها را ستود، بزرگان را گرامی داشت، کمالات انسانی را به همگان معرفی کرد و از نامردیها و رذالتها نیز پرده برداشت.

بنابراین، برای آشنایی با اندیشه‌های والای آن روح بزرگ، مطالعه این دو اثر ارزشمند، مطمئن‌ترین و بهترین وسیله می‌باشد، زیرا از ورای مطالب این دو کتاب، که در واقع یادنامه‌های امین و دقیقی درباره تعدادی از بزرگان عرصه‌های علم و اخلاق می‌باشد، سیمای برجسته ادبی و انسانی آن بزرگمرد به خوبی نمایان است.

این نوشته مختصر که به برخی از زوایای نهفته زندگی آن مرحوم نظر خواهد افکند، از آغاز به ناتوانی و قصور خود در ارائه بسیاری از جنبه‌های حیات پرافتخار آن شادروان اذعان دارد، اما راقم این سطور از یک سو طنین اندرز مولانا را که می‌فرماید:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
درگوش جان خود دارد، و از سوی دیگر سنگینی دین اخلاقی و علمی نسبت به استاد را، که سالها در محضر پرفیضش تلمذ نموده و از مراتب علمی و اخلاقی آن شادروان بهره‌مند بوده است، بر دوش وجدان خود احساس می‌کند.

من از سال ۱۳۴۵، دوّمین سال ورود به دانشگاه تبریز به عنوان دانشجو، با آن مرحوم آشنا شدم، سه سال در خدمتش کسب فیض نمودم و تا واپسین ایّام حیات او ارتباط معنوی خود را به عنوان یک شاگرد کوچک با آن

استاد فرزانه حفظ کردم. دریغا که این ارتباط از زمان کوچ ناخواسته استاد به فردیس کرج در سال ۱۳۶۰، از حضوری به تلفنی و مکاتبه‌ای تغییر ماهیت داد. آنان که با مطالعه کتابهای مجموعه «گلگشت» با افکار مرحوم دکتر روشن ضمیر آشنایی پیدا کرده‌اند، بی‌گمان نمی‌توانند به قدر کسانی که سالیان دراز با او نشست و برخاست داشته‌اند آن بزرگمرد را بشناسند. اما پس از درگذشت استاد معلوم شد که حتی این قبیل دوستان نیز که فرصت مطالعه کتابهای یاد شده را در زمان حیات او نداشته‌اند و اکنون به خواندن آنها رغبت پیدا کرده‌اند، با برخی از زوایای زندگی آن مرحوم آشنا نبوده‌اند، چرا که آن استاد روانشاد به سبب شرم حضوری که داشت و بارها در آثارش به آن اشاره نموده است، بسیاری از گفتنی‌ها را بر زبان نیاورده و آنها را به قلم خویش سپرده است. اینک به چند مورد از ویژگیهای چشمگیر استاد که زیانزد خاص و عام بود اشاره می‌کنم:

انضباط اداری و وقت‌شناسی

انضباط اداری و وقت‌شناسی از برجسته‌ترین فضیلت‌های رفتاری استاد بود. او، چه در زندگی خصوصی و چه در بیرون از چهاردیواری آن، فردی منضبط و مرتب بود. در سالهایی که نگارنده این سطور افتخار دانشجویی وی را داشت، هرگز مشاهده نکرد که او، حتی یک بار، دیرتر از ساعت مقرر وارد کلاس شود. آن مرحوم این دقت و وقت‌شناسی را در سالهایی که برخی از مسئولیتهای اجرایی را برعهده داشت نیز حفظ نمود و در هیچ موردی - مانند اغلب مدیران اجرایی امروز دانشگاه‌های ما - دقایق طولانی دانشجویان خود را دیده بر در نگذاشت، شتابان و عرق‌ریزان وارد کلاس نشد و شتابزده و دستپاچه

درس خود را شروع نکرد. وقار و آرامش او به هنگام راه رفتن در راهروها و ورود به کلاس احترام برانگیز بود.

واقعاً چه دشوار است که انسان چهل سال تمام، آن هم در کار تدریس که با ترازوی ساعت و دقیقه سنجیده می‌شود، چنین انضباطی را بر زندگی شغلی خود حاکم کند! چهل سال بدون دیرکرد بر سر کار خود حاضر شدن! چقدر صرف نیرو، دقت و تلاش لازم است تا این برنامه به طور دقیق در زندگی روزانه انسان پیاده شود! بیجا نبود که دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم انسانی او را «بیگ بن» دانشکده لقب داده بودند! آن مرحوم در یکی از نامه‌های خود که به یکی از دوستان می‌نویسد، به این مطلب اشاره می‌کند: «این را هم عرض بکنم که بنده در دوران طولانی تدریس بقدری مرتب بوده‌ام که دانشجویانم «بیگ بن دانشکده» لقب داده بودند! ولی حالا بیج و مهره و صفحه و عقربه این ساعت بمانند آنچنان سوده و فرسوده شده که وقتی ساعت دیگران سه‌ونیم است عقربه‌های ساعت بنده چهار و ربع را نشان می‌دهد و زنگ ساعت پنج را اعلام می‌دارد!»^۱

این نظم و ترتیب در زندگی خصوصی آن مرحوم نیز مشهود بود. او شبها زودتر از معمول می‌خوابید و صبحها قبل از سر زدن آفتاب از خواب برمی‌خاست و پس از آن که «دوگانه برای یگانه» به جای می‌آورد و اندک صبحانه‌ای صرف می‌کرد، قلم به دست می‌گرفت و به نوشتن می‌پرداخت.

استاد در کلاس

آن مرحوم در کلاس درس بسیار خوش‌محضر و شوخ‌طبع بود. در کلاس او دانشجو احساس امنیت می‌کرد؛ هرگز دیده نشد که به دانشجویی نهیب

بزند و او را مورد اهانت و تحقیر قرار دهد. درس تاریخ ادبیات فرانسه او جذابیّت و حلاوت خاصی داشت. او در تدریس این درس از اطلاعات بسیار گسترده‌ای که در زمینه ادبیات و تاریخ ادبیات فارسی و انگلیسی داشت مدد می‌گرفت و شواهد فراوانی از شعرا و نویسندگان این دو زبان را چاشنی درس خود می‌کرد. او برای آن که کلاسش از حالت یکنواخت خارج شود گاهی از دانشجویان خود کار می‌کشید؛ بدین ترتیب که یک جمله فرانسوی دشوار از متن درس انتخاب می‌کرد و از دانشجویان می‌خواست ترجمه درست و روان آن را به فارسی بیان کنند. در برخی موارد نیز برای برگردان صحیح جایزه‌ای تعیین می‌نمود. این نگارنده هنوز یک جلد از رمانهای زولا، رئیس مکتب ناتورالیسم فرانسه را که در یکی از جلسات درسی، به خاطر ترجمه درست یک جمله دشوار از آن بزرگوار به عنوان جایزه دریافت داشته است، در اختیار دارد. استاد مرحوم در صفحه سوم این کتاب با دستخط زیبای خود چنین نوشته است:

«پاس کوشش، بدانشجوی محترم آقای رضا ایران‌دوست اهدا

می‌شود. ۴۶/۷/۳۰ تبریز دانشکده ادبیات دکتر مهدی روشن ضمیر.»

در همین رابطه خاطره شیرینی را از یکی از جلسات درسی تاریخ

ادبیات فرانسه از آن مرحوم به یاد دارم که ذیلاً نقل می‌کنم:

روزی در وسط درس یکی از همان جمله‌های پیچیده را معین نموده

و از دانشجویان خواست تا معنای فارسی روان آن را بگویند. یکی از

دانشجویان که بضاعت علمی اندک و ادعای زیاد داشت، به خاطر هم‌چشمی با

این نگارنده بلافاصله از استاد اجازه گرفت و برگردان شکسته بسته

تحت اللفظی نادرستی از جمله را قرائت نمود. تبسمی حاکی از نارضایتی توأم با

شگفتی بر چهره استاد نقش بست، لختی درنگ نمود و آنگاه با طمأنینه‌ای که

ویژه او بود، با کلماتی شمرده چنین گفت:

«خوب، آقای (...) اگر این جمله را پاکنویس کنید و به روزنامه اطلاعات بدهید، آن را چاپ می‌کند؟»

آن مرحوم گاهی نیز از فرصت استفاده می‌نمود و بدون آن که دانشجویان او احساس کنند مطلبی که استاد می‌گوید خارج از درس است، با مهارت خاصی موضوع درس را با کلامی پندآموز پیوند می‌زد و آن را چون شهد مصفی در کام جان آنان می‌ریخت و بدین وسیله چراغ هدایتی در پیش پای آنان می‌افروخت تا در شبهای دیجور و جاژه پرنشیب و فراز زندگی فراراه خویش قرار دهند.

رک‌گویی و بی‌باکی در اظهار سخن حق

مرحوم دکتر روشن ضمیر فرد رک‌گویی بود. او هرگز زیر بار سخن زور نمی‌رفت و در هر موقعیت و مقامی بدور از ملاحظه‌کاری‌ها و مآل‌اندیشی‌های مرسوم بین انسانها، مطلبی را که به نظرش درست و با حقیقت مطابق می‌آمد بیان می‌کرد و در این باره از کسی ابایی نداشت. این ویژگی از فردی مانند او که «از کودکی شرمگین، ملول‌وش، گوشه‌گیر و مردم‌گریز»^۲ بود، بسیار شگفت‌آور و قابل تأمل می‌نمود. در این باب به نقل خاطره‌ای از زبان یکی از همکاران هم‌سن و سال آن مرحوم می‌پردازم:

هنگامی که استاد ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز را برعهده داشت، رئیس وقت دانشگاه، فردی از آشنایان خود را که جهت اشتغال در گروه آموزشی زبان و ادبیات فرانسه درخواست استخدام کرده بود، تلفنی به او معرفی و درباره استخدام او توصیه‌هایی می‌کند. استاد اعلام می‌نماید

که در گروه مذکور به همکار جدید نیازی نیست؛ اما رئیس دانشگاه اصرار می‌ورزد و کار به جایی می‌کشد که می‌گوید: «حالا که چنین است من در ذیل درخواست متقاضی می‌نویسم، می‌شود.» استاد در پاسخ این سخن اداری آمرانه می‌گوید: «من هم در زیر نوشته شما می‌نویسم، نمی‌شود!»

آن مرحوم هرگز کرنش و چاپلوسی را نمی‌پسندید و دربارهٔ افرادی که کرامت و احترام انسانی خود را به خاطر نامی و نانی به ثمن بخش می‌فروشدند، این بیت صائب را در کلاس زمزمه می‌کرد:

از آن مغلوب می‌گرددی که بر خود نیستی غالب

اگر با خود برآیی با تو عالم بر نمی‌آید

اجتناب از استفاده از موقعیت و مقام

آن مرحوم حتی در زمانی که مسئولیت اجرایی داشت، دربارهٔ منافع شخصی از اختیارات خود استفادهٔ مشروع نیز نکرد. در این مورد به ذکر نمونه‌ای اکتفا می‌کنم:

تنها فرزند استاد، دکتر محمدعلی روشن ضمیر، پس از اخذ مدرک دکتری و بازگشت به ایران، به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز مراجعه و درخواست استخدام در گروه زبان و ادبیات انگلیسی می‌کند. متأسفانه، علی‌رغم نیازی که به همکاری این فارغ‌التحصیل جوان تبریزی در دانشکده وجود داشت، به سبب پاره‌ای ملاحظات غیرمقبول، از جانب گروه اعلام عدم‌نیاز می‌شود. مرحوم دکتر روشن ضمیر، اگر چه در میان مدیران اجرایی دانشگاه از نفوذ کلام و احترام خاصی برخوردار بود و می‌توانست رأساً نسبت به استخدام پسرش اقدام کند، برای آن که به «پارتی‌بازی» و اعمال نفوذ

متهّم نشود، کمترین دخالتی را در این مورد جایز نمی‌داند. در نتیجه فرزند او راهی تهران می‌شود و در یکی از دانشگاه‌های آنجا به استخدام درمی‌آید و هم‌اکنون نیز در آن دانشگاه به تدریس مشغول است.

این پیشامد موجب می‌شود که فرزند استاد که می‌توانست در ایّام پیری و تنهایی عصای دست و یار و غمخوار پدر باشد، از او جدا شود. چند سال بعد، همسر وفادار استاد به لقای حقّ می‌پیوندد و او را در مصاف زندگی تنها می‌گذارد. به دنبال این رخداد‌های اندوهبار مترجم و ناظم توانای افسانه‌ «^۳Les Deux pigeons» ژان دولافونتن^۴ به جلالی وطن تن درمی‌دهد و در سال ۱۳۶۰، پس از آن که منزل مسکونی خود را به بهای نازل می‌فروشد، به دنبال فرزند راهی فردیس کرج می‌شود و از آن زمان تا پایان عمر در آن دیار رحل اقامت می‌افکند. اما این کوچ ناخواسته او را از تنهایی‌های رهایی نمی‌دهد زیرا او فردی نبود که بتواند در شهری مانند تهران به زندگی خود ادامه دهد و فرزند او نیز نمی‌توانست به سبب اشتغال در تهران، در کنار پدر باشد. در نتیجه، پدر تنها می‌ماند. او در سال دهم اقامت خود در فردیس، در نوشته‌ای تحت عنوان «درد تنهایی» این گونه شکوه سر می‌دهد:

«تنهایم. تنهای تنهایم. من همیشه تنها بوده‌ام! پسر و برادرم در تهرانند. دوسه تن از دوستان گاهی به دیدنم می‌آیند. از این همه خویشان و یاران یکی نیست که همیشه با من باشد. آدمی را بتر از علّت تنهایی نیست!»^۵

استاد، این درد تنهایی را در چند بیت ساده و روان نیز بیان کرده است:

عجبا هر کجا که می‌نگرم یکنفر آشنا نمی‌بینم؟!
دوستان رفته‌اند از اینجا یا من بینوا نمی‌بینم!

در شـمیران صفا نمی بینم!	نیست آن شور و حال در تهران،
چهره ها دلربا نمی بینم!	نالـه عاشقان نمی شنوم
شعله در دیده ها نمی بینم!	دل تهی گشته از حرارت عشق
درد دارم ولی دوا نمی بینم!	ایکه گفـتی همیشه درد بخواه!
مهربان جز خدا نمی بینم!... ۶	و هـ که یاران رفیق نیمه رهند

راستگویی و درستکاری

استاد زنده یاد فردی راستگو و درست کردار بود. او برای گریز از قوانین و مقررات هرگز به ترفندهای مرسوم ظاهراً مشروع که در بین مردم رایج است تن در نمی داد و همواره به نفس عمل توجه می کرد.

به طوری که گفتیم، آن مرحوم منزل شخصی خود را به فروش می رساند و چون فطرتاً فردی نبود که بتواند کلاف سردرگم امور اداری را با سرانگشت شکیبایی و سماجت باز کند و از «لابیرنت» مقررات پیچیده ادارات پیروزمندانه بیرون آید، کار فروش منزل را به خواهرزاده خود واگذار می کند. همان گونه که مرسوم است، بهای فروش منزل با ارزش منطقه ای تعیین می شود و هزینه های مربوط نیز بر همین مبنا محاسبه شده و به اداره دارایی پرداخت می گردد.

چندی بعد استاد از این امر آگاه می شود. یک صبح جمعه حسب معمول برای دیدار خواهرش به منزل ایشان می رود. استاد هنگامی که با خواهرزاده خود که در را به روی او باز می کند، مواجه می شود، تبسمی چهره اش را می گشاید. خواهرزاده استاد سبب لبخند او را جویا می شود. استاد با لحن و حالتی حاکی از شرمگینی و بیم از «لوم لائم» اظهار می کند که روز قبل به اداره دارایی رفته و

پس از اعلام بهای واقعی فروش منزل، مابه‌التفاوت مالیات متعلقه را پرداخت کرده است! او ضمناً اضافه می‌کند: «چند شب بود که به سبب این کار خلاف خواب به چشمانم نرفته بود، اکنون فکرم از این لحاظ راحت شده است.»

روحیه قدردانی و حق‌شناسی

از ویژگیهای بارز اخلاقی آن مرحوم قدردانی او در برابر خدمات ولو بسیار ناچیزی بود که در حق وی انجام می‌شد. او ترجیح می‌داد که این سپاسگزاری مکتوب باشد و هرگز به تشکر تلفنی بسنده نمی‌کرد. این شاگرد دیرین او گاهی تلفنی از آن استاد احوالپرسی می‌کرد و از او تقاضا می‌نمود، در صورتی که کاری در دانشگاه تبریز دارد، انجام آن را به او واگذارد. آن مرحوم، که هرگز دیده نشد بدون مقدمه درخواستی را مطرح کند، با پوزشخواهی و شرمندگی بسیار برخی از امور اداری بسیار کم‌اهمیت، نظیر پیگیری موضوع صدور بعضی از احکام اداری را - که در صورت عدم پیگیری ماهها در روی میزهای ادارات معطل و بلا تکلیف می‌ماند - به این حقیر ارجاع می‌نمود. هنگامی که این وظیفه خرد و کم‌اهمیت انجام می‌شد، آن مرحوم به عناوین گوناگون سپاسگزاری می‌کرد و این قدردانی را در مناسبتهای مختلف تکرار می‌نمود. آن شادروان اگر به عنوان هدیه، کتاب یا شعر و یا مقاله‌ای از کسی دریافت می‌کرد، در عرض چند روز آن را به دقت می‌خواند و نامه تشکر آمیزی را که حاوی نقطه نظرهای موشکافانه و صائب او نیز بود، به فرستنده ارسال می‌کرد و همواره سعی می‌نمود که به نحوی کرامت و محبت او را بدون پاسخ نگذارد.

آن مرحوم این روحیه قدردانی را به ویژه درباره استادان و معلّمان

خود که هر یک به نوعی گوشه‌هایی از افق بی‌کران دانش و ادب و معرفت را در برابر دیدگان او گشوده بودند، از خود نشان می‌داد. کتابهای «یاد یاران» و «دیار خوبان» از این گونه موارد سرشار است. او همواره از استادان خود در دانشگاه تهران به نیکی یاد می‌کند و بر نکات ممتاز فکری و روحی آنان تأکید می‌ورزد. در این میان به ویژه از چند نفر مانند خانم دکتر سیاح، بانو دکتر صمصامی، استاد ملک‌الشعراى بهار، وحیدالملک شیبانی، دکتر شفق، دکتر سیاسی، کلنل علینقی‌خان وزیری، دکتر فریار و عده‌ای دیگر نام می‌برد و می‌گوید:

«ای من فدا و خاکپای همه استادان عزیز که زندگی خود را وقف تعلیم و تربیت ما فرمودند و آنی از تلاش و کوشش نیا سودند.^۷»

این تکریم در مورد خانم دکتر سیاح و ملک‌الشعراى بهار رنگ و بوی خاصی دارد:

«بطوریکه در نوشته‌هایم خواهید دید، من پس از گذشت پنجاه سال، هنوز هم درباره‌ی خانم سیاح و ملک‌الشعراء بهار احساس بندگی می‌کنم!^۸»

آن مرحوم با همین زمینه فکری در ازای قدرشناسی دانشجویان سابق و لاحق خود به وجد می‌آمد و بر خویشتن می‌بالید. قلب مهربان و روح لطیف او با اندک مه‌ری که از دانشجوی خود می‌دید از رضایت مالا مال می‌شد و تارهای احساس او با خفیف‌ترین برخورد مضراب محبت به ارتعاش درمی‌آمد. در آثار آن مرحوم نمونه‌های فراوانی در این مورد به چشم می‌خورد. در این باب نیز به یک نقل قول از کتاب «دیار خوبان» اکتفا می‌کنم:

«پس از انتشار «یاد یاران» اساتیدی که پنجاه و دو سال پیش در

دبیرستان صفوی اردبیل شاگرد من بوده‌اند به دیدنم در فردیس قدم رنجه فرمودند و سرفخر بر آستانم سودند: آقای دکتر رحیم آصفی و سپس آقایان دکتر ولی‌الله آصفی، دکتر نایبی و سرانجام دکتر رزاقی دانش‌آموز اسبق دبیرستان فردوسی تبریز. من با سپاس فراوان به درگاه خداوندی در حیرتم که در این روزهای پایانی زندگیم چگونه می‌توانم الطاف بی‌پایان این نازنینان را جبران کنم؟!»

دفاع از بزرگان علم و ادب

شادروان دکتر روشن ضمیر در برابر اهانت به بزرگان و ضایع کردن نام نیک آنان ناشکیبا بود. او کسانی را که با بی‌پروایی و گاهی، گستاخی، سلاح خامه را برای دریدن جامه اعتبار و آبروی مشاهیر علم و ادب به خدمت می‌گیرند، سرزنش می‌کرد و همچون وکیل مدافعی در آشنا و وظیفه‌شناس از حریم حرمت آنان دفاع می‌نمود. در این گونه موارد مانند پدری مهربان و اندرزگویی مشفق انجام وظیفه می‌کرد. او هرگز زبان قلم خود را با واژه‌های نامیمون نمی‌آلود و همواره به منتقدان آثار دیگران توصیه می‌نمود که نگاهی فراگیر داشته باشند و با سعه صدر و بزرگواری ناسره را در کنار سره، زشت را در کنار زیبا، عیب را در کنار هنر و گل را در کنار خار تحمل کنند؛ هرگز عیبجویی و درشت‌خویی را نپسندند و از خودخواهی و بدگویی بپرهیزند. حساسیت او درباره نامدارانی که از زندان این خاکدان رهایی یافته و به دیدار حق شتافته‌اند، دوچندان می‌شد. زیرا این پند مراد و مرشد خود، سعدی علیه‌الرحمه را که می‌فرماید:

تا بماند نام نیکت برقرار

نام نیک رفتگان ضایع مکن

در تمام عمر خود آویزه گوش هوش داشت.

او در بخشی از نوشته طولانی خود تحت عنوان «دفاع از حجازی و مستعان» علی مستوفی (احمد صادق) از نویسندگان روزنامه «تریبون دوزنو»^{۱۰} و مقیم سویس را مخاطب قرار داده می نویسد:

«... نویسنده عزیز، حجازی دستش از این دنیا کوتاه شده و در دل خاک آرمیده است. او نمیتواند پاسخ شما را بدهد. حال که بهمه بدوبیراه می گوئید لااقل نبش قبر نکنید: بگذارید مردگان آسوده بخوابند تا در روز جزا بتوانند حساب پس بدهند!»^{۱۱}

یا در دفاع از مستعان، مترجم نامدار «بینوایان» و یکتور هوگو می نویسد:

«مستعان اگر تمام عمر خورده و خوابیده بود و تنها بینوایان هوگو را به فارسی برگردانده بود، جا داشت که او را یکی از مترجمان طراز اول این کشور بشمار آوریم، تا چه رسد بترجمه دهها جلد کتاب و نوشتن چهل پنجاه داستان.»^{۱۲}

برای آن استاد فقید ملیت فرد مورد اهانت مطرح نبود، بلکه از هرکسی که احساس می کرد آماج خدنگ زهرا آگین قلم غرض ورزی قرار گرفته است، دفاع می نمود. او در نامه ای خیالی^{۱۳} با عنوان «هوگو و لیتره»^{۱۴}، امیل زولا، رئیس مکتب ناتورالیسم را که در مقاله ای که در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۸۱، در روزنامه «فیگارو»ی پاریس به چاپ رسانده و در آن، ضمن تجلیل فراوان از لیتره، به تحقیر و یکتور هوگو پرداخته بود، مورد خطاب قرار داده و در بخشی از بحث شیوا و پر محتوای خود در باب ضرورت شعر و هنر در زندگی انسان و تأثیراتی که این دو پدیده در تلطیف احساس و اندیشه انسان دارد،

می‌گوید:

«می‌نویسید: لیتره در خانه من همه جا را اشغال کرده است و هوگو بگوش من نیست مگر یک موسیقی دوردست. پزیتیویسم گوررمانیتسم را کنده و آن را بخاک سپرده است. این حقیقتی است که در در و دیوار مدارس ما عمیقاً باید حک بشود.»

«استاد عزیز، شما را بخدا نگذارید این نغمه دورادور یکسره خاموش شود! باور بفرمایید زندگی ما ترکیبی است از علم و هنر. نه علم تنها و نه هنر تنها. زیاده‌روی در هر یک از این دو عیب است و مایه ریشخند (...). شما را بخدا شما هم در پزیتیویسم آنچنان غرق نشوید که زندگی را یکسره از یاد ببرید!...»

«هنرهای زیبا، منجمله شعر، بزنگی اندوهبار ما لطف و صفا می‌بخشند و از بار توان فرسای هستی بسی میکاهند. اگر شعر نبود، اگر موسیقی نبود، اگر نقاشی نبود خلاصه اگر چشم و گوش و مغز ما با زیباییهای طبیعت و هنر خو نگرفته بود، چه می‌کردیم با این زندگانی؟! خور و خواب حیوانی، همین و همین؟! (...). خود لیتره که شما اینهمه شیفته‌اش هستید در مقدمه فرهنگ خود می‌نویسد: (این شب زنده‌دارها برای نوشتن فرهنگ گاهی جبران میشد: بلبلی زیر درختان زیزفون آشیان ساخته بود و خاموشی شب و بیلاق را با نوای صاف و روحپرور خود پر می‌کرد.)»

استاد و مؤانست او با کتاب

علی‌رغم تخصص استاد در زبان و ادبیات فرانسه، فراخنای اطلاعات او در قلمرو ادبیات فارسی و تاریخ ادبیات جهان شگفت‌انگیز بود.

این گستردگی اطلاعات او را باید مرهون مؤانست دیرین و مستمر استاد با کتاب و کتابخانه دانست. با خواندن آثار قلمی آن مرحوم به این نتیجه می‌رسیم که او از دوران نوجوانی به مطالعه عشق می‌ورزیده و این شیفتگی به کتاب و کتابخوانی را تا واپسین ساعات دوران سلامت نسبی خود حفظ کرده است. این علاقه مفراط موجب گردیده بود که او بخش عمده عواید معلّمی خود را صرف خرید کتاب بکند و حتی گاهی به خاطر آن خویشتن را از برخی نیازهای مادی اجتناب‌ناپذیر زندگی محروم سازد. «... چه بسا که در همان پاریس بقصد ناهار خوردن بیرون آمده و در راه پول ناهار رستوران را بکتاب داده و بانان و پنیر به کلبه بازگشته‌ام.^{۱۵}» نتیجه این همه دل‌بستگی به کتاب، کتابخانه بسیار ارزشمندی است که از آن مرحوم به جا مانده است. وجود پنجهزار جلد کتاب در کتابخانه شخصی آن زنده‌یاد که از آنها به پنجهزار دوست وفادار و صمیمی تعبیر می‌کرد، نشانه علاقه‌مندی بی‌حد و حصر او به کتاب بود. توضیح این نکته ضرورت دارد که علاقه آن مرحوم به کتاب تنها در ارتباط با مطالعه آن بود و قصد آرزین‌بندی و یا سوداگری با آن را نداشت!

به طوری که قبلاً گفته شد، استاد روشن ضمیر فرد عزلت‌گزینی بود و با تنهایی مؤانست دیرینه داشت. او اگر چه بارها از این وضع ملال‌آور شکوه سرداده، اما هربار به این نتیجه رسیده است که اگر نبود همدمی کتابها، او از هم‌وردی با این تنهایی روح‌آزار درمانده می‌شد و از پا درمی‌آمد. این مضمون را در چند بیت ساده و دلنشین زیر می‌یابیم:

ای مونسَم، ای کتابخانه	ای مأمَنَم از غم زمانه
حقّا که بهر کجا رسیدم	بهتر ز تو مونسِ ندیدم
آنان که رفیق نیمه‌راهند	بر صدق عرایضم گواهند!

در نیک و بد و خوشی و ادبار تنها تو بدی بمن وفادار
 من رفتنی‌ام تو جاودان باش ز آسیب زمانه در امان باش^{۱۶}

او در وصف کتاب، با ساده‌ترین جملات به دلچسب‌ترین تعابیر دست می‌یابد و ویژگی‌های کتاب را به عنوان یک دوست برمی‌شمارد:

«کدام دوستی است که اگر ناگهان سخن او ناتمام گذاری، و روی از او بگردانی، از تو نرنجد و کینه بدل نگیرد؟!
 کدام دوستی است که اگر بخواهی، سخنی را صدر بار تکرار کند و احساس ناراحتی نکند؟!
 کدام دوستی است که یک عمر به تو خدمت کند، بی آنکه پاداشی بخواهد؟!
 کدام دوستی است که دانسته‌های خود را هم به تو و هم به خویشان و دوستان تو نثار کند، بی آنکه بار منّتی بر دوش تو نهد؟!
 کدام دوستی است که نیکهای دیگران را به رخ تو نکشد و بدیهای تو را پیش دیگران نبرد؟!
 کدام دوستی است که آنچه در دل دارد به تو بگوید و راه و رسم چاپلوسی و دروغپردازی نداند؟!^{۱۷}»

استاد در قلمرو نگارش

استاد فقید، دکتر روشن ضمیر از دوران جوانی، زمانی که به عنوان دبیر زبان فرانسه دبیرستانهای تبریز انجام وظیفه می‌نمود، به ترجمه و تألیف مقالات می‌پرداخت و آنها را جهت چاپ به روزنامه‌ها و مجلات می‌فرستاد. در کتابهایی که از مجموعه «گلگشت» به چاپ رسیده تعدادی از این مقالات

منعکس شده است که برخی از آنها همچون مقاله «باغ وحش» به عنوان نوشته‌ای دلفریب و پرمحتوا در ادبیات ما جاودانه خواهد بود. اما استاد همواره بر این بود که زیاد بخواند و کم بنویسد: «من از نوجوانی بر این خو گرفته‌ام که زیاد بخوانم و کم بنویسم و کمتر به چاپ برسانم و جدّاً بر آنم که هر کس در تمام عمر یک صفحه خوب بنویسد به که هزار صفحه بی‌ارزش...»^{۱۸}

شاید برخی از دوستان و آشنایان آن مرحوم، با توجه به حجم نگاشته‌های او، این ادعا را با واقعیت مطابق نیابند، اما این نگارنده، به دو دلیل آن را خالی از تعارف و اغراق می‌داند و بر آن صحّه می‌گذارد:

اول آن که استاد را به راستگویی و بی‌زاری از فروتنی دروغین می‌شناسد، دوم آن که فردی چون او، با آن اطلاعات وسیع و قدرت بیان و توانایی نگارش می‌توانست در مدّت بیش از شصت سال دست به قلم بودن چندین برابر آنچه را که از او به جا مانده است، بنویسد و به چاپ برساند. ناگفته نماند که از استاد آثار چاپ نشده‌ای نیز به جا مانده است که همّت و تلاش تنها فرزند برومندش، دکتر محمدعلی روشن ضمیر، پشتوانه طبع و نشر آنهاست. ترجمه منظوم «ایکی گویرچین» که قبلاً توضیح مختصری درباره آن داده شد و در حال حاضر در زیر چاپ می‌باشد، از این قبیل است.

استاد روشن ضمیر به تعهد در ادبیات و هنر پایبند بود و عقیده داشت که شاعر و یا نویسنده باید در قبال ملت و مردم خویش احساس رسالت و وظیفه کند: بدین معنی که با زشتیها بستیزد و تا توان دارد در تنویر افکار بکوشد. این پیکار با ضدّ ارزشها از طریق نشان دادن زیباییهای زندگی و تلطیف احساسات انسانها امکان پذیر خواهد بود. آن زنده‌یاد هرگز هنر برای هنر را مورد تأیید قرار نمی‌داد و کسانی را که با تفویّل گوئی، شاعر قرن نوزدهم

فرانسه که می‌گوید «تنها زیبایی واقعی آن است که به درد هیچ چیزی نخورد. هر چیز مفیدی زشت است.^{۱۹}» هم عقیده هستند، به باد انتقاد می‌گرفت: از همین رو ویکتور هوگو را می‌ستود و «بینوایان» او را که سرشار از مضامین مهم اجتماعی می‌باشد سرآمد رمانهایی می‌دانست که تا حال به عنوان نمونه‌ای کامل عیار از ادبیات متعهد در عرصه جهانی نوشته شده است. او دربارهٔ یک کتاب خوب چنین می‌نویسد:

«بنظر من ملاک و معیار دیگر کتاب خوب اینست که خواننده را پس از خواندن بهتر کند و اندیشه‌اش را لطیف‌تر. گرچه این سخن بگوش طرفداران هنر برای هنر باد است و اغلب جوانان امروزی خوب و بد را یک امر اعتباری و قراردادی میدانند، ولی اگر دو نوشته را در نظر بگیریم که از دیدگاه هنری ارزش هر دو یکسان است، ولی یکی اندیشهٔ آدمی را محدودتر و گرفتارتر بکند و دیگری فراختر، معنوی‌تر و آزادتر، پیدا است که ارزش کدامیک بیشتر است.^{۲۰}»

مرحوم دکتر روشن ضمیر بیش از شصت سال با همین اعتقاد سخن گفت و مطلب نوشت. یک نگاه سطحی به فهرست عناوین کتابهای مجموعه «گلگشت» تنوع مضامین اخلاقی نوشته‌های او را نشان می‌دهد.

سبک نگارش آن مرحوم

شادروان دکتر روشن ضمیر در نگارش سبک ویژه‌ای دارد. این سبک از لحاظ شکل و محتوا جذاب و سحرآفرین است. شیوهٔ نثرنویسی او در انتخاب واژه‌ها و ترکیبات و همچنین گزینش مضامین بی‌بدیل است. در هر نوشتهٔ او سخنی طرفه نهفته است. گاهی نثر او مسجع است، اما این سجع تکلف‌آمیز و

زورکی نیست، بلکه روان و ملایم است. سحر کلام او ریشه در صفای باطن او دارد، به نحوی که هر نوشته او را که آغاز کنید تا فرجام شما را به دنبال خود می‌کشد و تا آن را به پایان نرسانید، دست از خواندن آن بر نمی‌دارید. در نوشته‌های او شاهد و شرننگ با هم درآمیخته است. او گاهی سخن جدی خود را قطع می‌کند و آن را با یک سخن طنزآمیز و یا یک هزل درمی‌آمیزد و بدین ترتیب موجب انبساط روحی خواننده می‌شود. به عنوان مثال، درباره کسایی که چون به نامی و نانی می‌رسند، در بینایی و شنوایی آنان خللی وارد می‌شود تا جایی که حتی نزدیکترین افراد خود را به بوتۀ بی‌اعتنایی می‌سپارند، می‌نویسد:

«و نیز گفته‌اند وزیری به چند تن از مراجعان بار داد که یکی از آنان پدرش بود. وزیر گفت: چون من وقت ندارم، هر کدام در دو ثانیه خود را معرفی کنید و منظور خودتان را بگویید. نوبت پیدر که رسید گفت: بنده حاجی علی اصغر، پدر تو!»^{۲۱}

آنان که مقدمۀ آن مرحوم بر «حیدر بابایه سلام» شهریار را خوانده‌اند جملگی بر این نکته اذعان دارند که این نوشته شیوا خود شاهکار دیگری در نشر فارسی است که هر خواننده صاحب ذوق را برای ورود به این منظومه جاویدان آماده می‌کند. این، زیباترین و رساترین مقدمه‌ای است که تا حال برای این اثر گرانسنگ نوشته شده است. گویی آن مرحوم، همچون فلوربر، رمان‌نویس رئالیست فرانسوی، برای نگارش این مقدمه ساعتها و روزها در گزینش واژه‌ها به تأمل پرداخته و کاخی نو از نثری زیبا ساخته است. این مقدمه زیبا با این جملات سنجیده پرمحتوا آغاز می‌شود:

«ما بخاطر زیبایی است که این بارگران زندگی را بدوش ناتوان میکشیم و گرنه یک خور و خواب که باینهمه عذاب نمی‌ارزد! آنکه مفتون

زیبایی است گرد زشتی و نادرستی نمی‌گردد و دلی که از ذوق و صفا لبریز شد جایی برای کینه و جفا ندارد. اما زیبایی ظاهر همچون رویای جوانی و بهار زندگانی درگذر است و تنها جمال معنی است که پایدار میماند و به دل بستن میارزد. افسوس که هر چشمی بدیدن این زیباییها توانا نیست و ما در این سیر و صفا بیشتر مدیون هنرمندانیم. اگر باغبان هنر نبود احساسات لطیف می‌پژمرد و اگر احساسات لطیف نبود آدمی از ببر و پلنگ مخوفتر و خونخوارتر می‌گردید... لیلی را از دریچه چشم مجنون باید نگریست و جمال جهان را با عینک هنرمندان... ۲۲»

او این احساس را در ارجگذاری به هنرمندان و حاصل تلاش آنان در عمل نشان می‌داد. یک دستخط زیبا، یک آهنگ روحنواز و یک تابلوی دلفریب او را از خود بیخود می‌کرد و این زیباییها بود که تلخکامیهای زندگی را برای او قابل تحمل می‌نمود.

استاد روشن ضمیر، تحلیلگر و توصیفگری توانا

استاد فقید هر نوشته‌ای را موشکافانه و نقادانه می‌خواند و سپس به تجزیه و تحلیل مطالب آن می‌پرداخت. هرگز هیمنه نام و اشتهار شاعر و یا نویسنده‌ای موجب نمی‌شد که او در داوری خود تحت تأثیر قرار گیرد و سره را از ناسره و صواب را از ناصواب تفکیک نکند. هرگاه نوشته یا کتابی از یکی از دوستان دور و نزدیک به او اهدا می‌شد، پیش از اعلام وصول و تشکر، آن اثر را بدقت می‌خواند و سپس در نامه‌ای که به فرستنده می‌نوشت، ضمن سپاسگزاری از محبت او، دیدگاههای ژرف و مفید خود را به طور مفصل و مستوفی اعلام می‌کرد. او در ارائه این دیدگاهها هیچ گونه محافظه کاری از خود نشان نمی‌داد و

سعی داشت تا آنها را صاف و پوست‌کنده و در قالب جملات و عباراتی مصون از هر گونه درشتی و نیشخند و مشحون از روشنگری و خیرخواهی به طرف مکاتبه خود انتقال دهد. او در انجام این کار جسارت و اعتماد به نفس شگفت‌آوری داشت و هرگز بیان آنچه را که با عقل سلیم سازگار می‌یافت در بوتۀ اهمال و فراموشی نمی‌گذاشت.

آن استاد گرانقدر در توصیف دیده‌ها و شنیده‌های خود و انتقال دادن آنها به خوانندگان نیز مهارت و دقت خاصی داشت. در جای‌جای آثار او به نوشته‌هایی برمی‌خوریم که توصیفات دقیق آن فقید را از مکانهای مورد بازدید او در کشورهای مختلف دربردارد. او در شرح جزئیات محلّهایی که از آنها دپدن کرده است، ذوق سرشار ادبی خود را نیز دخالت می‌دهد و از هر رهگذری برای بیان مطلب سودمند و پندآموزی بهره می‌گیرد. در این مورد توجه خوانندگان این نوشته را به متن زیبای «پرلاشز ۲۳» جلب نموده و تنها چند سطر از بخش پایانی آن را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم:

«در گوشه دیگر گورستان، اجساد مردگان را به خواست خودشان سوزانده و خاکسترشانرا در شیشه‌های کوچک به ردیف چیده بودند و نام هر کدام را بر روی شیشه نوشته. سختم عجب آمد که آن مردان بزرگ چگونه در این شیشه‌های کوچک جای گرفته‌اند! به درازی آرزو و کوتاهی عمر می‌اندیشیدم. ای دریغ که بجز خاکستر چیزی از ما به جای نمی‌ماند، آن هم دیر یا زود به باد فنا خواهد رفت! خوابی و خیالی و فریبی و دمی...» ۲۴

«ناگهان شب فرا رسید و سپاه سیاهی همه جا را گرفت. دیدم کسی جز من در این گورستان پهناور نمانده است. چراغهای کم‌نور دورادور سوسو می‌زدند و بر ابهام و وحشت این وادی خاموشان می‌افزودند. من که تا لحظه‌ای

پیش با مردگان نرد محبت می‌باختم از بیم تنهایی بر خود لرزیدم و پا به گریز نهادم. به هر سو می‌شتافتم و راه به جایی نمی‌بردم. خفتگان به پا خاسته و از دامنم می‌آویختند که کجا می‌روی؟

«هر که باشی و بهر جا بروی
آخرین منزل هستی اینست!».

آثار ادبی استاد

همان گونه که گفتیم، شادروان دکتر روشن ضمیر بر این عقیده بود که انسان باید زیاد بخواند و کم بنویسد و کمتر به چاپ برساند. آن مرحوم واقعاً این اعتقاد را در عمل پیاده نمود. مطالعه کتابهای مجموعه «گلگشت» اطلاعات گسترده‌ای او را در ادبیات ایران و جهان و در نتیجه، حجم عظیم کتابهایی را که خوانده است، نشان می‌دهد. همچنین تعداد کتابهایی که از آن زنده یاد به طبع رسیده، مؤید این مطلب است که او کم نوشته و کمتر به چاپ رسانده است.

اما کتابهایی که از آن استاد در دست است، نشان دهنده یک ویژگی می‌باشد که در بسیاری از کتابهای دیگر دیده نمی‌شود و آن این که هر یک از این آثار حاصل سالها یادداشت‌برداری و گردآوری مطالب می‌باشد، نه محصول چند ماه و چند سال تلاش مستمر. کتابهایی که از مجموعه «گلگشت» به چاپ رسیده است این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد. کتاب «آرتیکل در زبان فرانسه»ی آن مرحوم، به طوری که خود اعلام نموده است، حاصل گردآوری مطالب سالیان دراز مطالعه و تدریس است.

آن استاد بیشترین حجم آثار خود را در دوران بازنشستگی به رشته تحریر درآورده و یا گردآوری کرده است. این دوران برای آن مرحوم بارورترین سالهای ادبی عمر او بوده است. او در نوشته‌ای تحت عنوان «مزایای

بازنشستگی! ۲۵» به این مطلب اشاره نموده است.

کتابهایی که از آن شادروان به چاپ رسیده و یا در زیر چاپ است به

شرح زیر می‌باشد:

تالیفات:

- مشکلات زبان فرانسه (حروف اضافه) ۳ جلد
- یاد یاران (نامه‌ها و یادنامه‌ها) ۱
- دیار خوبان (نوشته‌های پراکنده) ۱
- دو شاعر بزرگ (مولانا و شهریار) ۱ جلد
- بررسیهای ادبی ۱
- ترجمه‌ها (از فرانسه، انگلیسی، ترکی) ۱
- برگزیده‌های ادبی ۲
- موارد حذف آرتیکل ۱
- زمانها ۱
- جمله‌های فرانسه ۱

تواجم:

- معتقدات و آداب ایرانی ۲
- فردوسی و حماسه ملی ۱
- ایکی گویرچین (منظوم) ۱

واپسین روزهای حیات استاد و...

استاد در یکی از نوشته‌های خود تحت عنوان «نیایش»، ضمن راز و

نیاز با خالق بی‌انباز از درگاه کبریایی او تقاضا می‌کند که به هنگام مرگ وی را

شرمسار پرستار نکند و جانش را به یکباره بستاند:

«... خدایا از بیماری دور و دراز در هراسم و از روی پرستار
 شرمسار. مرا بمیران بیک آن، بی زحمت و منت این و آن! ۲۶»
 اما از آنجا که تقدیر خداوند همواره بر تدبیر بندگان سبقت دارد و
 مشیت او را بازدارنده‌ای نیست، آن فقید سعید در اسفندماه ۷۷ در اثر شدت
 یافتن بیماری مزمن غمباد که سالها از آن رنج برده بود، بستری می‌شود. خبر
 درگذشت همسر وفادارش ۲۷ نیز که برای او ضایعه جبران‌ناپذیری بود، این
 بیماری را تشدید می‌کند. او را به یکی از بیمارستانهای تهران انتقال می‌دهند.
 استاد به مدت صد روز در آنجا بستری می‌شود و مدت‌ها در حال اغما به سر
 می‌برد. سرانجام در روز دهم خرداد ۱۳۷۸ دعوت حق را لبیک می‌گوید و به
 لقای او می‌پیوندد. پیکر بی‌جان او را به تبریز انتقال می‌دهند و در جوار یار
 غارش، استاد شهریار، در مقبرةالشعرا، به خاک می‌سپارند. رحمت حق بر او
 باد!

یادداشتها و منابع

۱- روشن ضمیر، مهدی، ۱۳۷۱، یاد یاران، انتشارات مستوفی، چاپ اول، تهران، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۹۶.

۳- استاد این فابل (افسانه اخلاقی) لافوتن، شاعر افسانه‌سرای قرن هفدهم فرانسه را با عنوان «ایکی گویرچین» (دو کبوتر) به زبان آذری منظوم برگردانده است. این اثر استاد را می‌توان شاهکار ادبی او نامید. متن فرانسوی افسانه پیش از دو صفحه نیست، اما استاد مرحوم، ضمن حفظ امانت از نظر محتوا و مضمون، با افزودن نکات بدیع انتقادی و طنزآمیز آن را در چهل و پنج صفحه شرح و بسط داده است.

خلاصه افسانه چنین است که دو کبوتر، فارغبال و به دور از هر گونه رنج و خیال، سالها در کنار هم زندگی کرده بودند. ناگاه روزی یکی از آن دو از این زندگی یکنواخت دل‌تنگ می‌شود و به دوست خود اعلام می‌کند که سودای سفر در سر دارد و عزم جزم که به سرزمینهای دوردست برود تا تنوعی در زندگی خود به وجود آورد و همچنین، از نعمتهای گونه‌گون بهره‌مند شود. کبوتر دیگر از این سخن سخت آزرده‌خاطر می‌شود و تمام هم خود را برای منصرف کردن دوست خود از این تصمیم به کار می‌گیرد؛ اما نمی‌تواند کوچکترین توفیقی به دست آورد، چرا که دوست او اندیشه یک زندگی مرقه را در سر می‌پروراند.

سرانجام، کبوتر دیگر رخت سفر می‌بندد و گام در راه می‌نهد. اما، برخلاف رویاهای طلایی‌اش، در طول راه با تلخکامیهای فراوانی روبرو می‌شود و

پس از چند روز، خسته و مجروح از جور زمان و در حالی که خون از سر و رویش جاری است، به لانه خود بازمی‌گردد و قدر عاقبت و ایام کامرانی را درمی‌یابد.

4- Jean de la Fontaine.

۵- روشن ضمیر، مهدی، ۱۳۷۷، دیار خوبان، انتشارات طلایه، چاپ اول، تهران، ص ۲۴۲.

۶- همان، ص ۴۷.

۷- یاد یاران، ص ۳۵۶.

۸- همان، ص ۳۷۵.

۹- دیار خوبان، ص ۶۱.

10- Tribune de Genève.

۱۱- یاد یاران، ص ۱۴۲.

۱۲- همان، ص ۱۴۷.

۱۳- استاد مرحوم تصویر این نامه را که در حدود ده صفحه می‌باشد و با خط زیبای خودش نوشته به این نگارنده فرستاده است. معلوم نیست این نامه در جایی چاپ شده است و یا در حال حاضر جزو مجموعه «گلگشت» در زیر چاپ می‌باشد؟

۱۴- Littre، امیل لیتره (۱۸۸۱-۱۸۰۱)، فرهنگ‌نویس بزرگ و مشهور فرانسوی، مؤلف لغتنامه بزرگ «Dictionnaire de la Langue française» که نگارش آن ده سال (۱۸۷۳-۱۸۶۳) طول کشید. او به عضویت فرهنگستان فرانسه انتخاب شد.

(نقل به تلخیص از «پتی لاروس»)

۱۵- یاد یاران، ص ۱۱۴.

۱۶- همان، ص ۸۳.

۱۷- دیار خوبان، ص ۲۴۴.

۱۸- همان، ص ۲۵.

19. Décote georges et Dubosclard Joël, Itinéraires littéraires
XIX^E Siècle, Ed. Hachette, 1994, p.287.

۲۰- یاد یاران، ص ۴۰۷.

۲۱- همان، ص ۲۴۳.

۲۲- همان، ص ۳۹۱.

۲۳- Père-Lachaise گورستان پاریس که در سال ۱۸۰۴ ایجاد گردید.

۲۴- دیار خوبان، ص ۸۵.

۲۵- همان، ص ۳۹۰.

۲۶- همان، ص هشت.

۲۷- همسر دوّم استاد.